

بچه های مومی



Children of wax

- ✎ Southern African Folktale
- 👤 Wiehan de Jager
- 💬 Marzieh Mohammadian Haghighi
- 📊 2
- 🗣️ فارسی [fa](#) / English [en](#)

روزی روزگاری خنواده ای بودند که تاد زندگی می گردند.

...

Once upon a time, there lived a happy family.



آڻھ هيچوقت ڊھم نڄنگيدند. آڻھ درخنه و زمين هي ڪٽورزي به
پدر و هدرين ڪم ڪرند.

...

They never fought with each other. They
helped their parents at home and in the fields.



وَلِي أَنَّهُ إِجْزَاهِ يَ نَزْدِيكَ شِدْنَ بَه آتَش رَا نَدَاشْتَنَد.

...

But they were not allowed to go near a fire.

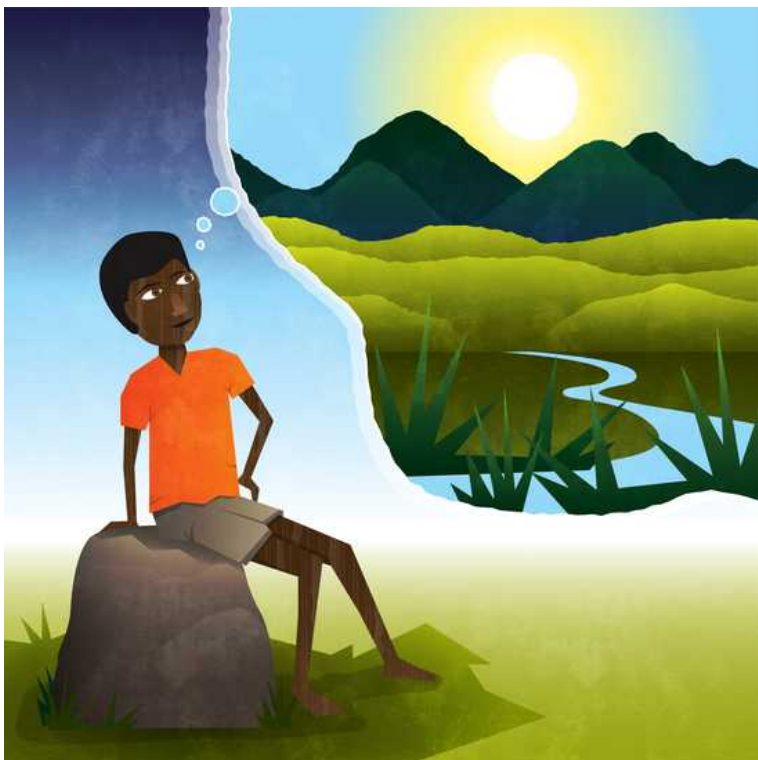




آن‌ها مجبور بودند که تمام گره‌پختن را در طول شب انجام دهند.
چون بدن‌پختن از جنس موم بود.

...

They had to do all their work during the night.
Because they were made of wax!



آه پکی از پسرھ آرزو داشت که در زیر نور آفتاب بیرون برود.

...

But one of the boys longed to go out in the sunlight.



پک روز، دیگر نتوانست طاقت بیورد. برادرهیش به او هشدار
دادند که بیرون نرود.

...

One day the longing was too strong. His
brothers warned him...

آه دیگر خیلی دیر شده بود! او در اثر آفتاب سوزان ذوب شد.

...

But it was too late! He melted in the hot sun.





بچه هي مومي خيلي هراحت شدند كه دیدند برادریشان در جلوي
چشمشان ذوب شد.

...

The wax children were so sad to see their
brother melting away.



ولی بچه ه یک نقشه کشیدند. آنه گلوله ی ذوب شده ی موم را
به شکل یک پرنده در آوردند.

...

But they made a plan. They shaped the lump
of melted wax into a bird.



آنچه برادرانش را که به شکل پرنده در آمده بود را جلای یک کوه
بلند بردند.

...

They took their bird brother up to a high
mountain.



وَقْتِي كِه أَفَلَبِ طَلُوعِ گَرْدِ بَرَادَرِشَن هَمِين طُورِ كِه آوازِ مِي
خِواند بِه دُورِ دَسْتِ هِ پَرِوِازِ گَرْدِ.

...

And as the sun rose, he flew away singing into
the morning light.



Global Storybooks

globalstorybooks.net

بچه هاي مومي

Children of wax

 Southern African Folktale

 Wiehan de Jager

 Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)

